

بقلم : نویسنده فاضل آقای ابراهیم صفائی

## هدف سیاسی ادوارد برون در ایران

در شماره هشتم سال بیست و هشتم مجله شریفه ارمنان ضمن مقاله « لغزشهای ادبی ادوارد برون » متذکر شدم که هیچکدام از آثار پرفسور فقید از شائبه غرض خالی نیست. در قسمت اول مقاله فوق الذکر چند مورد از غرضهای سیاسی پرفسور را که در تاریخ ادبیات ایران آشکار کرده توضیح داده و سپس بشرح لغزشهای ادبی او پرداختم. من باز هم خدمات ادبی ادوارد برون را می ستایم اما معتقدم که ما باید بادیده کنجکوی باآثار و گفتاری که بیگانگان و خاورشناسان درباره ما بجای گذاشته اند بنگریم و نباید از غرضهای خاص آنها غافل باشیم بلکه باید از بحث و تحقیق و بر ملا کردن نیت و هدف سیاسی آنان باز نایستیم و افکار هموطنان را باغراض آنها آشنا سازیم. و این خود خدمتی بتاریخ ایران خواهد بود، زیرا خیلی ممنوع است که بیگانهای را (ولو آنکه خاور شناس باشد) بی دلیل و هدف سیاسی و استعماری دل بحال ما بسوزد! این نکتهئی است که متفکران شرق اخیراً بیان توجه کرده اند.

اینک در این مقاله یکی دیگر از کتابهای «ادوارد برون» را مورد بحث و انتقاد قرار میدهم.

«یکسال در میان ایرانیان» نام یکی از آثار پرفسور است که بوسلیه آقای ذبیح الله منصور می ترجمه و دانشمند ترجمه شده و توسط کانون معرفت بچاپ رسیده و اصل متن انگلیسی کتاب سه بار در لندن طبع و نشر شده است، دو بار در زمان حیات پرفسور و یکبار پس از فوت وی، و ترجمه فوق الذکر از روی متن چاپ سوم انگلیسی ترجمه شده است.

«ادوارد برون» در اکتبر سال ۱۸۸۷ میلادی (۱۳۰۵ هجری قمری) از طریق ترکیه وارد آذربایجان شده و بطهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان سفر کرده و

خودش مقصود از این سفر را چنین گفته است .

(با مطالعه کتب بزرگان ایران علاقه من نسبت بدیدار آن مملکت زیادتیر می شد و بالاخره بجائی رسید که بر خود فرض کردم هر طور شده سفری بایران بکنم و مملکتی را که دارای این همه متفکرین و عرفای بزرگ و شعرا و ادبای عالیمقام است ببینم) .

پرفسور بر حسب ظاهرراً بانیت بازدید سرزمین متفکرین و عارفان و شاعران عالیمقام و بقول خودش « باعشق و علاقه ایراندوستی » بکشور ما قدم گذاشته ولی متاسفانه مندرجات کتابش نشان میدهد که هدف عمده او نفاق افکنی بین ملت ایران بوده است .

من اینک با نقل نمونه‌های کوچکی از نوشته‌های پرفسور هدف واقعی او را روشن می‌کنم .

وقتی پرفسور وارد تبریز شده و گذارش بمیدان ارك افتاده درظهور نیت اصلی خود آنقدر عجله کرده که حتی منتظر مقتضی مقام نشده و چنین نوشته است:

(فکر من متوجه قتل میرزا علی محمد باب شیرازی بود که درنهم ژوئیه ۱۸۵۰

میلادی در نزدیکی میدان ارك او را اعدام کردند . صفحه ۷۲)

سپس تاریخچه مختصری در هفت صفحه راجع باب و جانشین‌های او نوشته و او را مصلح و نجات دهنده جامعه معرفی کرده و گفته است ، (باب يك كلمه عربی است و مفهوم آن این میباشد که میرزا علی محمد میگفت من دروازه ئی هستم که میباشد مردم از آن بگذرند تا بتوانند با سرار بزرگ و مقدس ازلی و ابدی و حقایق پی ببرند . صفحه ۷۴) همینکه پرفسور ورود خود را بزنجان متذکر شده بلافاصله وبدون مقدمه بازبفکر بابیها افتاده و از تهور و دلیری آنها یاد کرده و با اعجاب و تحسین متذکر شده است که سیصد نفر بابی با ده هزار سوار دولتی جنگیده و یکنفر بابی با دست خود هزار سرباز را کشته است (صفحه ۸۰) .

در صفحه ۸۸ نوشته است (تردید نیست که اگر بایبها توانستند مدت مدیدی در شهر زنجان پایداری کنند بر اثر استحکام احصار و وضع جنگی دژ نبوده بلکه همت و شجاعت بایبها سبب شد که توانستند مدتی دراز پایداری کنند و حتی زنهای بابی مثل زنهای کارناژ باستانی گیسوان خود را بریدند و بتویها و تفنگها بستند و من مخصوصاً از اینکه نتوانستم بازماندگان آن جنگ را ببینم متأثر شدم.)

وقتی که بطهران وارد شده پس از مختصر توضیح و انتقادی راجع بطهران و دربار و دولت باز متوجه هدف اصلی خود شده و از شهامت و شهادت بایبها با تحسین و تجلیل یاد کرده و گفته است.

(هر چه زیادتر راجع ببایبها کسب اطلاع می‌کردم علاقه من بدیدار آنها بیشتر می‌شد و فکر می‌کردم که لابد این اشخاص چیزی را فهمیده‌اند که اینگونه استقامت بخرج می‌دهند.)

در صفحه ۱۴۹ با نقل قول نوشته است.

( هنگام تولد باب علائمی آشکار شد (!) که تولد او را خبر میداد و باب در کودکی تمام معلمین خود را بواسطه هوش فوق العاده خویش قرین حیرت می‌کرد (!). پس از آنکه پرفسور صفحات بسیار از اینگونه مطالب پر کرده بشرح سفر کاشان و اصفهان پرداخته و در هر جا بمناسبتی، و بسیاری اوقات هم بی مناسبت، بسر وقت بایبها رفته و بی اختیار از «نجد و یاران نجد» سخن گفته است.

در اصفهان با کوزگر و دلال و قبر کن بابی به بیغوله‌ها راه بسته و در بدر بدنبال پیدا کردن گور دو نفر بابی مقتول که آنها را بنام سلطان الشهدا (!) و محبوب الشهدا (!) یاد کرده، دویده و مقداری از کتابهای بایبان را بقیمت گزاف خریداری کرده و باز بشرح آثار و احوال جانشینان باب و دینسازان قرن بیستم افتاده و چند نفر از شاعران و مبلغان فرقه اخیر را معرفی کرده و از صفحه ۱۹۲ تا صفحه ۲۰۵ کتاب را اختصاص باین مطالب داده بعد بادر دست داشتن معرفی نامه‌ها و توصیه‌ها از بایبها و بهائی‌های اصفهان از طریق آباءه عازم شیراز شده و پس از دیدار بایبهای آباءه در شیراز

رفت و آمدهای مشکوک و متوالی خود را با آنان آغاز کرده و به تشجیع و تحریک آنها کوشیده و از احتشام الدوله حاکم شیراز فقط برای آنکه باباییها خوش رفتاری میکردند بنیکی نام برده و وقتی عمارت کلاه فرنگی شیراز را دیده بیادشدهای (!) «نی ریز» نوحه سرائی کرده (صفحه ۲۶۲) و بیش از چهل صفحه کتاب راهم در این فصل اختصاص بترویج و معرفی دوفرکه نامبرده داده و مدتی بآموختن «کتاب اقدس» پرداخته و از الواح و کاتبان الواح (!) و کتابها و آثار آنان با احترام و ادب یاد کرده و نسبت کرامت و خارق عادت به پیشوای فرقه اخیر داده (صفحه ۲۹۱). و همه جا عکسهای نامبردگان را بچاپ رسانیده است. مدتی هم در شیراز برای زیارت (!) خانه باب که یکی از دو کعبه فرقه اخیر محسوب است کوشیده ولی توفیق نیافته و با حسرت و افسوس از بی سعادتی خود شیراز را بسوی یزد ترك گفته است!

در یزد بازردشتیها هم تماس گرفته و اطلاعاتی درباره آنها تحصیل کرده و معبد و گورستان گبرها را دیده ولی باز هم بیشتر اوقات پرفسور در معاشرت با همان دوفرقه موصوف طی شده و در این فصل هم پانزده صفحه از مطالب کتاب را اختصاص بشرح بر خوردهای خود با نامبردگان داده سپس با گرفتن معرفی نامه‌های بسیار عازم کرمان شده است.

در کرمان بسراغ شیخی هارفته و تحقیقات مختصری هم درباره آنها بعمل آورده و چندی مقیم خانقاه صوفیها شد و معتاد بتربیک و وحشیش گردیده (صفحه ۴۴۱ و ۴۴۸) و ۳۶۶ و ۴۷۰) ولی در همه احوال از تعقیب هدف اصلی غافل نبوده و تماس و رفت و آمد بسیار با دوفرقه مزبور داشته و بتجلیل و ترویج و تشویق آنها کوشیده و در یک جا «باب» را «مسیح موعود» قلمداد کرده و در جای دیگر کلمات او را کلمات خداشمرده (!) (صفحه ۴۲۳) و بالاخره بیش از چهل صفحه از فصل مسافرت کرمان را بتوضیح و توصیف کرامت و تهور و امانت این دوفرقه پرداخته و یک کتاب «بیان» و مقداری کتابهای آنان را بقیمت گزاف خریداری کرده و با مشایعت گرم آنها کرمان را ترك

گفته و بطهران مراجعت کرده است .

در طهران يك صندوق كتاب خطی، و بقول خودش گرانقیمت، دوفرقه نامبرده را بوسیله پست رسمی سفارت انگلستان بلندن فرستاده و دو هفته در لباس ایرانی همراه مأموران سفارت انگلستان در مجالس شرکت کرده و از راه شمال از ایران خارج شده ولی همه جا در اجرای هدف خود کوشیده چنانکه در شرح و رود بیابیل نوشته است ( وقتی که ما وارد سبزه میدان بابل شدیم در آنجا تعزیه میخواندند و من یادم آمد که با این تعزیه پیشگوئی «باب» صورت حقیقت گرفت زیرا باب گفته بود روزی خواهد آمد که در همین مکان که محل شهادت (!) جناب قدوس است زن و مرد و بزرگ و کوچک بیاد شهادی کربلا برسوزندند و اشک بریزند).

در بار فروش برای بازدید قلعه شیخ طبرسی (و بقول خودش زیارت قبور شهدا (!)) رفته و بالاخره از طریق مشهد سر و آشورا ده، روزی ام سپتامبر ۱۸۸۸ رهسپار باکو شده و ایران را ترك گفته است .

اینها نمونه بسیار مختصری بود از مندرجات کتاب یکسال در میان ایرانیان و همینها هدف ادوارد برون و نقش نفاق افکنی او را روشن میکند و نشان میدهد که او فقط بمنظور تحریک و تشجیع يك اقلیت خیلی کوچک ولی ناراحت و بی باک رنج سفر را بر خود هموار کرده و بهتر بود پرفسور نام کتابش را « یکسال در میان بایبها» تعیین میکرد زیرا می بینم کمتر با ایرانیها تماس داشته و این مستشرق شیفته شعر و ادب و عرفان و تاریخ ایران در همان شهرها که سفر کرده کمتر ببازدید آثار تاریخی و زیارت مزار بزرگان علم و ادب و عرفان پرداخته و حتی بملاقات دانشمندان و عرفا و علماء و ادباء بزرگ رغبتی نشان نداده ولی تمام اوقات خود را در مصاحبت چند نفر بایی ساده لوح فریب خورده گذرانده است، گویا بعقیده پرفسور ایرانیها فقط منحصر باین جماعت بوده و بجز آنها ایرانی در سراسر این مملکت وجود نداشته است! در باره ناصرالدینشاه نیز کینه خود را آشکار کرده و با آنکه در صفحه ۱۰۶ کتاب

از قول اعضاء کور دپلماتیک مقیم طهران نوشته است ( ناصر الدینشاه مردی است با اراده و فکور و عاقل و مکرر در موارد مشکل کاردانی و عمق فکر خود را آشکار کرده است ) و در جای دیگر گفته است باید تصدیق کنیم که ناصر الدینشاه نسبت بسلاطین گذشته پادشاهی نوع دوست و رؤوف میباشد ( و شك نیست که آشنائی شاه بزبان فرانسه و مسافرت های او بارویا در بهبود اخلاق و رفتار شاه خیلی اثر کرده است ، ( صفحه ۱۰۷ ) ) و باز گفته است ( ناصر الدینشاه در بسیاری از موارد مستقیماً در قتل بابی ها مسئولیت نداشته است ) .

ادوارد برون در مراسمی هم که ناصر الدینشاه برای اعطاء جوایز محصلین مدارالعلمون آمده حضور داشته و رفتار ساده و شاهانه او را دیده و متذکر شده و این مطالب حقایق مسلمی بوده که نتوانسته است انکار کند ولی چون غرض شخصی او بر حسن حقیقت جوئیش غلبه داشته ناچار برخلاف مشهودات خود بنکوهش از ناصر الدینشاه پرداخته و گفته است ( باید دانست که در ایران حساب شاه و درباریان از حساب ملت ایران جدا است زیرا شاه قدمی برای بهبود وضع زندگی مردم و توسعه فرهنگ و رواج آزادی برنمیدارد ( صفحه ۹۹ ) .

در جای دیگر گفته است . *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

( چوی قاجاریه از نژاد ترك هستند لذا زبان ترکی در دربار ایران متداول است و ناصر الدینشاه قبل از آنکه بتخت بنشیند زبان فارسی را نمیدانست ( ! ) ) .  
( بیرحمی هائی که ناصر الدینشاه نسبت ببایبها کرده قلباً مرا از او متنفر کرده است ) .

آشکارمی بینیم پرفسور نسبت بناصر الدینشاه بغض و کینه خاصی داشته و با آنکه خود بسیاری از اصلاحات عصر ناصری را از اعزام محصل باروپا ، ترتیب نظام جدید ، ایجاد پست و تلگراف و تلفن و پلیس و تأسیس مهمانخانه های عمومی و غیره بچشم دیده و متذکر شده غرض سیاسی او اظهاراتش را در اینمورد دچار تضاد و اختلاف

عجیبی کرده است .

مطالعه این کتاب نشان میدهد که هدف پرفسور از این سفر غیر از آن بوده که در مقدمه کتاب مدعی شده است .

پرفسور اگر قصد بازدید شهر های دیدنی ایران را داشت ، چرا فقط بچند شهر که از مرزهای اقلیت مورد نظر او بوده سفر کرده ؟ و چرا در همان چند شهر بجای بازدید بسیاری از جاهای دیدنی و بناهای تاریخی در دخمهها و بیغولهها بسراغ همان افراد موصوف رفته و بجای دیدار دانشمندان و روحانیان و عارفان و هنروران باچند نفر گوزه گر و گور کن و دلال و مبلغ دو فرقه نامبرده محشور گشته و بجای تماس باصنفهای مختلف مردم ایران باچند نفر بایی و بهائی روزگار سفر را گذرانیده و ندرتاً باچند قلندر تریاکی هم صرف اوقات کرده است ؟ و بجای آنکه عقاید اکثریت کامل مردم ایران را محترم بشمارد و بمذهب و دیانت عمومی و رسمی مردم ایران احترام بگذارد ،

بترویج و تبلیغ يك جمعیت بسیار قلیل و گمراه و ناراحت پرداخته و تلویحاً زبان بانتقاد دیانت اسلام و تخطئه عقیده عمومی مردم کشور گشوده است ؟؟؟

خیلی از این چراها در کار پرفسور هست ، اگر پرفسور شخصاً بدیانت دوفرقه نامبرده معتقد بود باز عذر او را می پذیرفتیم ولی خود از این نسبت تبرا کرده است ، پس تقویت و تحریک جمعیتی که سالها امنیت داخلی ایران را مختل کرده و چند بار بجهان شاه وقت سوء قصد کردند جز نفاق افکنی نمیتواند محملی داشته باشد .

بلی ، رابطه ادوارد برون با بعضی افراد سیاسی و خصوصیت روابط او با بایبها و اقامت پروفسور در طهران و شیراز در منزل «نواب» دو عضو مؤثر سفارت و قنصلگری انگلیس و بسیاری از قرائن و امارات دیگر نقش سیاسی و هدف اصلی ادوارد برون را خوب آشکار می کند و نشان میدهد که پرفسور در تنظیم کتاب « یکسال در میان ایرانیان » هدفهای سیاسی را دنبال کرده که از طرف دولت متبوع خود مأموریت آنها داشته است .

سخن در این زمینه بسیار است ولی صفحات مجله نفیس ارمغان بیش از این اقتضای بحث در این مطلب را ندارد .

من یار دیگر خدمتی را که ادوار برون برای معرفی ادبیات ایران در اروپا متحمل شده ستایش می کنم و درباره مطالبی هم که فوقاً نوشته شد اگر کسی دلیل های منطقی و روشنی برای اثبات بی غرضی و برائت ساحت ادوارد برون داشته باشد با کمال میل آن دلایل را می پذیرم ، زیرا هدف من فقط روشن شدن حقایق است و بس .

### هفته دیگر

هفته دیگر ز سعی ابر مروارید بسار  
 آورد شاخ از شکوفه عقد مروارید بار  
 گاه باد از عارض گلبن برانگیزد نسیم  
 گاه ابر از طره شمشاد بنشانند غبار  
 خطه باغ از ریاحین سبز و تر چون خط دوست  
 گوشه شاخ از شکوفه پر زرد چون گوش یار  
 غنچه را از خوشدلی در پوست کی ماند مجال  
 باده را از خر می در جام کی باشد قرار  
 سید حسن غزنوی